

این دلوتی که در چه انداخته‌ام نومیذ نیم که پر بر آید روزی
کاملان زمان از حیل و جلادت ایشان منحیر می‌شدند و عاقلان
جهان از درایت و کفایت (۱) ایشان متعجب می‌گشتند ولا غرور

من المسك أن يفوح ومن البدر أن يلوح بیت

بچه بط اگرچه دینه بود آب دریاش تا بسینه بود

فی القصه درین نکبت ارسلان که غرض از تحریک بنان بیان حال
اوست مدتی بی پایان بماند و همواره بحضورت کبریاء عز و علا می‌نالید
و بامیذ نوید ثمرة الصبر نجح الظفر روزی شب می‌برد و در اوقات
اسحار که مظان اجابت دعوات باشد از سر صدق (۲) و نیاز این دعاء

میکرد بیت

از بی‌پذیری شکسته‌ام خود تو میخواه ای ماذرایام شکستی دگرم
و چون سلطان مسعود بجوار رحمت معبود رفت و امیر حاج بلال از لشکر
خلیفه بغداد منهزم شد* و پیامد و از خدمت سلطان محمد محمود اجازت
خواست تا لشکری جمع کند و ببفداد برد سلطان اجاب کرد بعد
ازین گفت ما را درین معرکه خداوند چتر ناگزیر باشد چه گاه انک
امیر المؤمنین المقتدی بنفس خود بمقاومت میان در بندد لشکر در مقابله
او بی سروری خداوند تاج و تخت تیغ مقاتلت از نیام مخلصیت بر
نکشد (۳) و در محاربت شروع والحاله هذه محرم و محظور پندارند
و چون سلطان بنفس خود تحمل این مشقت نمی‌فرماید از آن دو مالک

(۱) ل : کفایت و کیاست . - (۲) ل . - (۳) آ : بکشد .

زاده^(۱) مَلِكْ خوی مَلِكْ جوی که در قلعه^۲ تکریت اند یکی را بیاید
آمد^(۲) و تاج سلطنت در مقابله^۳ چتر خلافت بداشتن سلطان اجابت
کرد^(۳) و مسعود بلال برفت و از تکریت ارسال را که اصل آن محبوسان
بود برون آورد و بعد از معانقه با عروس مراد ببغداد رفت بیت
اول شکسته باش که اوج سریر مَلِكْ یوسف پس از مجاورت قعر چاه یافت
و مقتفی لشکر آماده کرد و بمرکه آمد* اتفاقاً لشکرش بشکست
و تیغس از هم بگسست و قوم عجم در دم غارت و ستم پیش گرفتند و بدان
مشغول شدند و لشکر بغداد مرّۃ بعداخری عودی کردند و عجمیانرا
بهزیمت رفتن واجب شد* و ماضی ماضی بعد ذلك چون سلطان محمد
از دنیسی برفت از گشتی مَلِكْ بدست سلطان سلیمان افتاد و بنا بر قضیه^۴
که در فصل سابق ذکر رفت امرا سلیمانرا معزول کردند و باجماع قومی
که اهل حل و عقد بودند سلطنت بر سلطان مقرر شد و بر تخت سلطنت
قرار یافت و در سنه سته و خمسین و خسمایه با اتابک ایلدگز با هم از
ساوه عزم اصفهان کردند و آن زمان والی اصفهان عزّ الدین صتماز^(۴)
نای بود و اول از سلطان منہزم گردید^(۵) و او نیز با میر حسام الدین
اینانج که از مخالفان دولت و معاندان حضرت سلطان بود در مخالفت
موافقت کرد و مَلِكْ محمدرا از فارس بخواند تا بیاید و مَلِكْ از دست
ارسالان بستاند مَلِكْ محمد بیامد و در ولایت کابله نزدیک قلعه فرّحین^(۶)

(۱) ل - (۲) ل : آمدن - (۳) ل : فرمود - (۴) ل : صتماز - (۵) ل -

(۶) : اول : برزین.

میان او و سلطان ارسلان جنگی عظیم رفت و عاقبة الامر محمد را بهزیمت
رفتن لازم شد و عازم جانب خوزستان گشت و من ینصره الله فلا
غالب له* و بعد ازین فتح ملک البخارا داعیه تصرف در مملکت اسلام
بر خاست و بنصب اموال مسلمانان و حثک حرمت اسلامیان دندان
طمع تیز کرد* و سلطان ارسلان که بتأیید آسمانی و خصایص جهانی
ممتاز بود جهت محافظت بیضه اسلام بحکم و جاهدوانی سبیل الله
حق جهاده^(۱) بدیار کفر رفت* تا دمار از نهاد ان کفره فخره بر آرد
و چون بهم رسیدند بر مقتضی و قاتلوه حتی لا تکن فتنه^(۲) خول فصول
لشکر اسلام در خطبه ازواج ارواح کفار رغبتی هر چه تمامتر نمود و چندان
قتل برفت که شمشیر آهن دل^(۳) از بسیاریء آب خون گریست و زبان
سنان مانند سر زبان سرنخ گشت* و درین وقت که لشکر اسلام بدین
کار میان در بسته بودند ملاحظه مخاذیل غیبت ایشان غنیمت دانستند
و در ان فرصت در چهار فرسنگیء قزوین سه قلعه حصین بنا کردند
و بنام آن باعلیء علین بردند اهل قزوین چون از فعل آن ملاحظه کردند
دین^(۴) بودند اطلاع یافتند بحضرت سلطان آمدند و از وقوع ان واقعه
و صورت آن حادثه خبر دادند سلطان کرمجاهدیت بر میان بست و روی
بمحاربت نهاد و بتوفیق باری عز شانه بمدت چهار ماه آن سه قلعه
که در ان پنج نوبت فرعونیت میزدند و صیت ان بچهار گوشهء عالم بل

(۱) سورة الحج . - (۲) سورة البقرة . - (۳) ل . آ: آهنین دل . میخواند :
آهن دل . - (۴) ل .

که بفلک هفتم رسانیده خراب و بیاب کردند فتلک بیوتهم خاویة
بما ظلموا^(۱) و از قزوین لشکر با ثبات بولایت قهاب رفتند و قلعه آن
جهال اذال که^(۲) بر سر صخره صمّا نهادند^(۳) بر فرق کوهی که
سر بسما برده و آن بنا را بنا بر انک سیاهان اتقاسی را کافورِ اُسلم علم*
باشد و غلامان^(۴) زنگی را صبیح نام* بقلعه جهانکشای شهرت داده
بمدتی اندک بستیدند و مسلمانرا بمحافظت آن برگماشت* و معبران
دار الضرب اخبار و مؤولان مشکلات آثار چنین آورده اند که ان
مُرده دلان که فردا یا لیتی کنت ترا با^(۵) گویان بمحشر زُمرِ بشر
آیند مجال این فعل نامحمود در عهد سلطان مسعود یافتند* و اوبا تمامت
لشکر سه ماه متوالی خیمه در حوالی آن قلعه عالی بزد و در دفع آن
کفره فسقه جدّ و جهد بسیار بنمود و چون نزدیک شد که آن مرده
بفره در گرداب حسرت و خلاب مذلت افتند مخالفتی که از افعال
ذمیمه و اوصاف ناپسندیده است میان امراء گزیده ظاهر شد و بدان
واسطه سعی چندین گاهه هبا منشور کردند و دست از هم برداشتند و نحن
کما کنا و العناء زیاده وصف ایشان گشت فی الجملة بتوفیق یزدان در عهد
ارسلان این دو فتح حسن بر آمد و آن دو قوم مجبول که فتح ایشان اظهر
من الشمس و ابین من الامس بود مقهور و مخدول شدند و سلطان
بعد از نیل مقصود و مطلوب آخرسنه تسع و خمسین مظفر و منصور

(۱) سورة النمل . - (۲) ل . - (۳) ل : بنا نهاده بودند . - (۴) آ : باشد و

زنگی را . - (۵) سورة النبا .

باصفهان آمد اعدا مقهور و اولیا مسرور^(۱) و امرا بر مستهم محکوم و ماهور
الآن اینانج که او پناه با درگاه شاه مازندران برده بود و داغ عصیان بر
جبین نهاد و عاقبة الامر او نیز از ان پشیمان شد و طریق صالح می جست
و بالتماس او شاه مازندران رسولی چرب زبان بحضرت سلطان فرستاد
و شفاعت کرد تا غباری که از فعل او بر لوح ضمیر شهنشاد بی نظیر نشسته
بآب عفو و اغماض محو فرماید و اقطاع و بلاد بر عادت معتاد برو مسلم
و مقرر^(۲) دارد سلطان اجابت فرمود و مواعید دلپذیر داد و العفو
عند الاقتدار من علو الاقدار چون رسول مراجعت کرد و اینانج خبر وفات
شرف الدین گرد بازو* که از امراء مشفق و ناصحان محقق و گردان
مصاف شجاعت و مردان^(۳) میدان مبارزت بود بشنید طمع خام در
سر گرفت و تضاعف اقطاع و انعامات التماس نمود سلطان کره ثانیة^(۴)
رسول را اکرام نکرد و بر وفق مرام جواب نداد اینانج پیش خوارزم
شاه رفت و از وی مدد خواست و روی بعراق نهاد و سلطان بمرغزار
شروویاز^(۵) ... * بواد غیر ذی زرع^(۶) که اکنون بفر و دولت و یمن
نظر^(۷) کیمیا خاصیت پادشاه گیتی آیت رحمت سبحانی خاتم نبوت
سلطانی زبده دوزمان جنگیزخانی محیی مراسم مسلمانی حاکم اقالیم
الدنیاء مظهر کلمة الله العلیاء ناصر لدین الاسلام و هادم سائر^(۸) الادیان

(۱) ل : اعداء دولت مسرور . - (۲) ل : بلاد که . . . مسلم بوده مقرر . -
(۳) آ : مراد . - (۴) ل . - (۵) آ : شیر و باز . ل : شیر و یاز . - (۶) سورة ابراهیم
(۷) ل . - (۸) آ اول . سایر .

انخان بن انخان المكنون سلطاناً عن الماء والطین غیاث الدیاء والدين
الجایتو سلطان محمد خان بیت
جهاندارى كه بی مثل و قرین و شبه و جنس آمد

بعلم و حلم و نرم و رزم و عزم و حزم و نخر و فر
خداوندی که دارد وقت جود و حرب و مهر و کین

كف حاتم تن رستم دم عیسی دل حیدر
لا زالت أعلام سلطنته فی الخاقین خافقہً والسنة البریة بدعائه ناطقةً
مصری جامع شده که با معماران کارخانه فردوس مکان و مهندسان
روضه جهان جهات ربیع مسکون را بزبور عمارات دلکش جنات حیات
بخش جهان میگرددانید و بحکم لکم فی الارض مستقر و متاع^(۱) در
بسیط روی زمین بنیاد مدائن و بلاد آراسته و چون زلف دایران
چین می نهند چنان عمارات از دست کس^(۲) بر نیامده اشارت هذا
البلد الامین^(۳) جز بقلعه حصین و حصن متین آن خلد برین نمیتوان
کرد و امید لنخرج به حبا و نباتاً و جناتٍ ألفافاً^(۴) جز از زمین آن
صحراء بهشت آیین چشم نمی توان داشت کشت زاری دارد چون
روضه جنت دلکشا و مرغزاری مانند پر طاوس زیبا بزماهی چون
بزم کاوس و دست کیکاوس آراسته و بازاری بر مثال عارض بتان کشمیر
و پیکران دلپذیر پیراسته مباع هر متاع در أصقاع و أرباع و أرجا^(۵)

(۱) سورة البقرة و سورة الاعراف . - (۲) ل . - (۳) سورة التین . - (۴) سورة
النبا . - (۵) ل .

وَأَنحَا مَا تَشْتَهَى الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ ^(۱) بِرِئَاسِ الْأَصْنَافِ بِرَأْيَا مِی آرایذ
و. مسافران کنعان مسکنت را ایفاء کل مقصود ازان مصر جنّت آیین
روی می نماید بیت

ارکانش با مدارج افلاک متصل ایوانش با مطالع خورشید مستوی
دست ظفر چرخ پیرده با ارتفاع
کوی سبق زخلد ربوده بنیکوئی ^(۲)

چون برجها گردون ایوان او بلند چون رکنها عالم ارکان او قوی
چون پادشاه اسلام نصر الله لواء عدله فی اقطار الارض ذات الطول
والعرض دهر اطویلاً ووقفه لاشاعة المعدلة وافاضة المکرمة علی كافة
البرية بکرة واصیلاً تا آنکه معموره عالم و مساکن نبی آدم و مسجد
فرمان قضا دوران و محل حکم قدر جریان اوست آن دار الملك را
تشریف خصوصیت پوشانیده و بسمت نام مبارک موسوم و موصوف ^(۳)
فرموده ^(۴) و اورا بسلطانیه شهرت داده بتقریر خواص آن خطه
مطمینه که عوام و خواص در آن متفق الکلمه اند چه حاجت و بتحریر
اوصاف آن بلدة طیبه چه ضرورت بیت

کعبه را جامه کردن از هوس است تا بینی جمال کعبه بس است
فی القصه اینانج که لشکر از اهل شرک و فساد فراهم آورده بود و خیال
فاسد را در هوس خانه دماغ راه داده بحدود ری رفت و قلعه طبرک را

(۱) سورة فصلت . - (۲) ل . - (۳) ل . - (۴) ل : فرمود . - (۵)

حصار داد و چون امید از فتح آن برگرفت بالشکری که از خوارزم
با خود آورده بود اندیشه تاختن اُبهر و زنجان کرد سلطان ارسلان
از شروِیاز^(۱) بر مرکب عز و ناز دولت مساعد و بخت یار زنجان شد

شعر

جمال العلی فی موکب هو قلبه و زین الهدی فی مجلس هو صدره
و اتا بک ایلدگز از اذریجان برسید و چون اینانج خبر آمدن او بشنید
از اُبهر باز گشت و در آن ولایت بسی اموال مسلمانان بغارت^(۲) پیرد
و بسی مادر محنت زده را بفراق فرزند بتاراج برده در خاک مذلت
و هوان نشاند و از خانه هر پیر و جوان از جور آن یغمائیان فریاد
و اسفا علی یوسف باسمان رسیده چشم پذیران در فراق قرّة العین
مانند ابر بهاری بعینه گریان توانگران در آن حادثه از مطیّه عنا پیاده
گشتند و درویشان در آن نائبه در رنج و عنا^(۳) اقتبازند فی الجملة بعد
از تاراج بی کران عازم جانب خوارزم و خراسان شد و سلطان آن زمستان
در ری مقام فرمود^(۴) و بهار گاه که سلطان ربیع درخت^(۵) رفیع
نوبت ملک بزد و رایت جهانگیری بر افراخت و لشکر زمهریر کوس
رحیل فرو کوفت و فراش بهار شمع ازهار نزهت خانه اشجار بر افروخت
و اثر فر فروردین در صحن بساتین جنت آیین باز دید آمدن و از آمدن
طلایع سپاه اردیبهشت باغ و راغ آیین بهشت گرفت بیت

(۱) آ. ل. : سرو باز . - (۲) ل. : بغارت و تاراج . - (۳) ل. : بلا . - (۴)

ل. : کرد . - (۵) ل. : ربیع در جمن .

بلبلان در گل پرستی آمدند بی دلان بی می بستی آمدند

بمرحله نعل بندان نزدیک مشهد رفت و اتابك باذریبجان شد و در
ان وقت عمر علی یار* را که مباشر ایالت ری بود و قلعه طبرک او داشت
هوس عصیان در سر آمد و طبقه طغیان بر دست گرفت و با اعتماد
بلندی قلعه و احکام آن امضاء احکام حکام نمی کرد سلطان او را
استدعا فرمود و در ساوه در هدیه^(۱) حبس و قید انداخت اعطی اناک
تمره فان ابي فجمرة^(۲) چون عمر علی یار^(۳) از حکم و فرمان روایی بواسطه
خام طمعی در زحمت^(۴) و بی نوایی افتاد م

و تقطع اعناق الرجال المطامع^(۵) و خبر او با طرف و اکناف جهان
رسید و دارالملک ری از والی صاحب شوکت خالی مانده اینانج مره
بعد اخیری تاره بعد اولی قصد ری کرد و با لشکر بی کران که از شاه
مازندران و شهنشاه طبرستان ستده بود بچنگ آمد سلطان امیر نصر
الدین پهلوان و چند صفدر چون رستم دستان و گردان زاو لستان را
بمقابله او فرستاد و در صحراء ری بهم رسیدند اول شکست بر اینانج
افتاد و آخر بر لشکر سلطان و مملکت ری اینانج را مسخر شد تا در سنه
اربع و ستین^(۶) که اتابك ایلدگز بالشکری بی پایان از اذریبجان بعزم
جواب دهی اینانج بحوالی ری آمد و سلطان بخرقان اینانج پیش از انک
بچنگ گاه رفت میدانست که نه مرد میدان ایشانست و جواب آن

(۱) آ: هدیه . - (۲) میدانی ج اول ص ۴۰۹ . - (۳) آ: بار . - (۴)

ل . - (۵) شرح عتبی ج ثانی ص ۲۹۱ . - (۶) اول . خسین .

قوم نه کار انسان^(۱) ورحم الله امرأ عرف نفسه قدره بدر صلح آمد
و رسولانرا بفرستاد و متوسطانرا در میان آورد و امان خواست و قرار
کرد که بخدمت اتابك برود و بانفاق بحضرت سلطان روند و اینانج
بنا بر انك سلطان مرد کریم و شاهی روف رحیم بود اعتماد آن داشت
که عرق عادت قدیم نکند^(۲) و کشتی وجود او را غرق نکند^(۳) و عرق
غضب پریشانی نیاورد. اتفاقا در آن شب که روز دیگر میان اتابك
ایلدگز و اینانج^(۴) ملاقات خواست بود اینانج را بقتل آوردند و کسی
کشنده را ندانست و ندید^(۵) و خاصگیان اینانج که چون برادران یوسف
مجرم و متهم بودند روی بیابان بی پایانت نهادند و مانند ایادی سبا
و منفرق^(۶) الابدان شد و سلطان از خرقان بری آمد و کار با طراوت
اول رفت و مواد پریشانی زایل گشت بیت
ایام بکام و اختران فرمان بر و افلاک نهاده برخط طاعت^(۷) سر
و در شهر سنه تسع^(۸) و خمسین ملک ابنخاز که بایجاز در مقدمه ذکر آن
رفت دیگر باره^(۹) عزم بلاد اسلام کرد و چون ملهم عقل بگوش
هوش سلطان فرو خواند که بیت
این يك عدو دین که بماندست دفع او حفظت کند که کار چنین صد هزار کرد

(۱) ل . آ : کار هر انسان . — (۲) ل : خرق نکند . — (۳) ل . در
غرقاب فنا نیندازد . — (۴) ل . میان او و اتابك . — (۵) آ . کس کشنده را ندید .
ل : کسی قاتل را ندانست و ندید . میرخواند : کشنده معلوم نشد . — (۶) ل : ایادی
ایدی سبا متفرق . — (۷) ل : اعطا . — (۸) ل . خمس . — (۹) ل : بار .

و مبشر بشارت دولت این اشارت بسمع مبارکش رسانید که شعر
 ویل للمغرور عصاک فانه متعرض لمخالب الضرغام
 و سلطان و اتابک و امراء دولت بنحجوان جمع شدند که باتفاق انجا
 روند و ملک البخاز مقهور گردانند اتفاقاً مزاج مبارک سلطان نحتی از حد
 اعتدال بچسپید و او را بقلمه کنندیا^(۱) بردند و اتابک و لشکر از انجا
 بابخاز رفتند و ابخازی که پهلوان مجازی بود^(۲) قوت^(۳) مقاومت^(۴) با عسکر
 ظفر مرگیب سلطان غازی نداشت و پناه بر کوه برد و لشکر اسلام بیت
 لشکری ناکشیده قهر شکست سپهی ناکشیده زهر فرار
 ابخاز را خراب کردند و بسوخت چون مراجعت نمودند سلطان اتابک
 و امرارا نوازش بی کران فرمود^(۵) و بهمندان آمد و چون منقولست از
 منهبیان اخبار که سلطان را ماذری بود که جمهور خلق بدین داری و نیکوکاری
 و رعیت پروری و جهانداری او اتفاق داشتند و زهراء دهر و حمیراء
 عصر و زبده کیان و بلقیس دوران بود و نزد ابناء الزمان اعز من الزمان
 فی یونان^(۶) * بیت

آفتاب اندر هوا گویش آمد شد نداشت تا بتائیش مسماً واضح اسما نکرد
 سرفرا گویش کبیرانتس نیاراست آورید لؤلؤ کافوروش تا نام خود لالا نکرد
 و آن بانویه جهان^(۷) چندان لطف و احسان در حق علماء زمان و افاضل
 دوران بتقدیم رسانید چندان^(۸) خیرات و مبرات و انعامات و صدقات

(۱) ل (۲) ل (۳) آ (۴) ل (۵) ل : نوارش فرمود . - (۶) آ :
 یونان : ل : توامان . - (۷) آ و ل . میرخواند : ان بانوی جهان . - (۸) ل : و چندان .

در باره جهانیان بفرمود که شرح آن در زبان قلم که سفیر قلم زبانت^(۱) نگنجد و ذکر آن از صحایف آیام علی تعاقب الشهور و الاعوام منمچی نشود ما حان حین و آن آوان^(۲) و در آن وقت بجوار رحمت یزدان پیوست و سلطان بوفات آن کامله دوزمان مملکت و عاقله خاندان دولت دل خسته شد و پشت استظهارش شکسته گشت و در آن واقعه فغان از نهاد شاه و پاسبان برآمد و در آن حادثه و آفت زهره جامه زربفت چون^(۳) آسمان کبود کرد و مشتری رداء سروری در نیل زد و دولت سلطان روی بنقصان نهاد شعر

و ما کان قیس هلکة هلك واحد ولكن بنیان قوم تهدما *
و چون ماهی ازین مصیبت بگذشت اتابک ایلدگز که سوار معرکه شجاعت و سوار ساعد مملکت بود در میدان کل من علیها فان^(۴) از یکران حیات در افتاد و از اسب زندگانی پیاده گشت و سلطان بعد از آنک مرضش روی بانحطاط نهاده بود و از دست جاشنی گیران لطف خدا غداء^(۵) م

اذا سلمت فکل الناس قد سلموا سنده سیده معظمه فاطمه
خواهر علاء الدوله همذان را در تحت نکاح آورد و در جمیدی الاول سنه
احدی و سبعین و خسمایه بخانه او رفت و هم درین ماه روزی چون
امراء دولت بر معهود عادت بدرگاه سلطنت آمدند صاحب بارگاه

(۱) ل: سفیر زبان است. - (۲) ل: . - (۳) ل: جو. - (۴) سورة الرحمن. -
(۵) اول: غدا.

قل يتوفاكم ملك الموت الذي وُكِّلَ بكم^(۱) نداء م امروز روز
دیدن آن شهریار نیست در آن مجمع داد و آن شاه سعید روی بحضرت
فعال لما یزید^(۲) نهاد و ضمیر امر او عامه رعایا ازان حادثه شنعا
سراسیمه گشت بیت

ز ملك و دوات باقی نبود هیچ ولیك چه سود ازان که چنین بود در ازل مسطور
چو جرّه* باز اجل بال قهری بکشاید به پیش ضربت او چه عقاب وجه عصفور
مدت عمرش چهل و سه سال بود و زمان پادشاهیش پانزده سال و هفت
ماه و نیم وزیرانش شهاب الدین ثقه و نخر الدین بن معین الدین مختص
توقیعیست اعتصمت بالله وحده .

السلطان الاعظم رکن الدنیا والدین معزز
الاسلام والمسلمین ابو طالب طغرل بن ارسلان
قسیم امیر المؤمنین .

کمال دولت و کامیاری و وفور حشمت و بختیاری سلطان ماضی
طغرل سلجوقی ازان زیادت بود که دست عبارت بدامن شرح
اندکی ازان رسد یا عشری از معشاران در حیز و صف آید بتایید الهی
و عنایت لایزالی که مستدعی سعادت ابدی و مقتضی دولت سرمدی است
اختصاص یافته بی تکاپوی جنگ جنگ در دامن مراد زد و بی تعب

(۱) سورة السجدة . - (۲) سورة هود .

طلب عروس مملکت را در کنار گرفت و بی زحمت غرس میوه سلطنت
از درخت دولت بچید و در رعایت رعیت نام نیک اندوخت و در
إشاعت خیرات و انعام در باره رعایا ورعاً و دفع ظلمه و سد اطماع
مستأکله و رفع رسوم أهل عدوان و إحسان در حق عامه عالمیان
مشارالیه گشت و در إحياء قواعد أجداد و تجدید مراسم اسلاف سعی
بایع نمود و در عهد پادشاهی او کزی جز در زلف^(۱) داهرات چین
بدست نمی آمد و فتنه جز از چشم خوبان نازنین بر نمی خاست ذاتش
مستجمع کمالات نفسانی و خصایص جهانی بود صورت پسندیده
و سیرتی گزیده داشت و بعلم و هنر آراسته و بعقل و فضل پیراسته
بود در سخن دانی موی شکافتی و شعری روان چون آب حیوان گفتی
تعظیم علماء و انعام در باره فضلا علی الدوام فرمودی و التفات خاطر
ایشان سبب ازدیاد رونق امور و اتمام مناهج جمهور دانستی^(۲) و در حق
شیخ الاسلام ربّانی بایزید ثانی ظهیر الدین بلخی که در عهد خویش
با کمال علم و غزارت فضل مذکور بود و بتقوی و دین داری مشهور
اعتقادات صادقانه و صفای صوفیانه داشت و شبها بقدم اِرادت جهت
استراحت بزاویه شیخ رفتی و مصالح ملک و دین با وی مشورت کردی
و امراء دولت را این معنی گلوگیری آمد و از چاره و تدبیر عاجز آمدند
و باتفاق با سلطان نفاق آغاز نهادند و بعهود و موثیق مقرر کردند که
یداً واحداً باشند و در قصد سلطان بکوشند و شیخ بفرست و قراین

(۱) ل : ز سر زلف . - (۲) ل : داشتی .

قولی و فعلی بدانست^(۱) و بحکم رخصت ذکر مساوی الشخص لمصلحة
الغیر بنا بر رعایت حقوق مصاحبت^(۲) با سلطان بگفت بیت
چو کاری بی فضول من بر آید مراد روی سخن گفتن نشاید
و گر بینم که ناینا و چاهست اگر خاوش بنشینم گناهست*
سلطان با امرا بی عنایت کشت و اثر آن بظهور رسانید امر را کرد هر
حیلت و مکر بر آمدند تا مگر از خشم سلطان امان یابند و مکتوبات
بقتلغ اینانج که ساکن ری بود نوشتند بشکایت سلطان و انک او اکثر
اوقات بخانه ظهیر الدین بلخی می باشد و در کل قضایا مخالفت از صواب
دید او خطای پندارد و مارا پشت پای زده و کالعدم انگاشته و التماس
کردند تا او موافقت نماید و اجازت دهد تا ایشان بمشورت سید علاء
الدوله همدان سلطانرا بگیرند و این مکتوبات در میان عصای تعبیه
کردند و بدست قاصدی دادند تا بری برد و بدین تدبیر قناعت
نکردند^(۳) و شبها زنود و او باش و شرار الناس را بر سر راههای نشانند^(۴)
تا باشد که بدان طریق سلطانرا هلاک تواند کرد و چون آن تدبیر موافق
تقدیر نیامد سلطان ازان آگاه شد و با احتیاط تردد می فرمود^(۵) شعر
یرید الجاحدون لیطفوه و یابی الله الا ان یتمه
و فاصد بری رفت و در اثناء راه با پسر سراج^(۶) الدین قتلغ آبه شرابی

(۱) ل : بدانست قولی و فعلی . - (۲) آ : حقوق و مصاحبت . - (۳) ل :
نمودند . - (۴) ل : نشانند . - (۵) ل : میفرمود . - (۶) ل : تاج .

دوچار^(۱) خورد و آواز قاصد تعرف هر جایی میکرد^(۲) و قاصد از بی طالعی چنانچه شیوهٔ بد دولتان باشد ملالتی بنمود و التفاتی کما ینبغی نکرد پسر سراج الدین از ان بی التفاتی برنجید گریزی گران که بر دست داشت براندتا بران نادان زند او محافظت نفس را عصارهٔ مقابل^(۳) صدمهٔ گرز بداشت و گرز بر عصارهٔ آمد و عصارهٔ خرد^(۴) و ناچیز شد و مکتوبات هر يك بطرفی افتاد بیت

تعمیها بین که روزگار بر آرد تا ز دل بی دلی دمار بر آرد

پسر سراج الدین مکتوبات بخواند و چون بر حال اطلاع یافت در رفتن شتاب کرد و بحضرت سلطان رفت و نوشتها عرض کرد و ان قصد منجیح و ان تجارت مریح نیامد سلطان روز دیگر که ارکان دولت بر معتاد عادت بحضرت آمدند^(۵) بیرون نیامد و سیدنقرالدین علا الدوله را که بدان کبیره متهم و با آن جماعت همدم بود بخلاوت طلب داشت و او را بنا بر انک از خاندان نبوت و دودمان رسالت بود و بشرف سیادت و اتما بخانوادهٔ ولایت ممتاز خلعت عفو پوشانید و جرعهٔ لطف نوشانید و قصهٔ حال بر رای رزین او عرض کرد و بعد از ان خواجه عزیز وزیر و پسران او موفق و کیلدر و ظهیر منشی و شهاب چک نویس^(۶) و قتلغ طشت دار و چند کس دیگر را که درین کار با ایشان همراز بودند طلب کرد و هر يك را نوشتهٔ خویش میداد و می

(۱) ل : دو چاری . - (۲) ل : تعرف حالی می کرد . - (۳) ل : عصارهٔ مقابله . -

(۴) ل : آول : آمد (آمد) و خرد . - (۵) ل : بحضور آمدند . - (۶) ل .

گفت اِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا^(۱) بیت
اگر بار خارست خود کشته و گر پرتیانت خود رشته

ایشان با خار غم چار و ناچار دوچار خوردند و دُرْدی دردی بی دوا نوش
کردند و در آن روز که یوم تبلی السرائر^(۲) صفت آن بود در غرقاب
حیرت و مذلت افتادند و با مرسلطان جهان آن عاصیانرا در قلعه همدان
مقید و محبوس کردند بعد از آن متحیران بادیة محنت و مجاوران زندان
مشقت طوعاً و کرهاً التجا بجناب مجد و معالی شیخ الاسلام بلخی کردند
و گفتند اگر سلطان برین چند بی دولت که چون مرغ نیم بسمل
در اضطراب و از نظر مشتری^(۳) سعادت در حجاب آمده و بیاذنکبت
از اعلیٰ علیین بتحت التراب افتاده بیخشد^(۴) و رقم غفور زلت ما
کشد^(۵) ما آنچه از املاک و اموال که لولاه لم تقطع بین سارق ایثار
کنیم و از اعراض دنیوی بیکبار اعرض نمائیم و حکم انیبوا الی ربکم^(۶)
منقاد شویم و امر توبوا الی الله^(۷) امتثال نمائیم و موتوا قبل ان تموتوا
بر نفس سرکش خوانیم و ترک محرّمات و منهیات از لوازم شمریم و چون
دیگر مریدان ملازمت گوشه سجاده مقدسه بر خود فرض گردانیم
تا ازین میدان مردان بو که سر بیرون بریم شیخ الاسلام ان سخن
بحضرت سلطان عرضه کرد و گفت اگر مجرمان عاصی و خاطیان ساهی
بر معاصی و مناهی اقدام نمایند پادشاهان لذت صواب و الکاظمین

(۱) سورة الاسرى . - (۲) سورة الطارق . - (۳) ل . - (۴) ل : بیخشد .

(۵) ل : کشند . - (۶) سورة الزمر . - (۷) سورة التحريم .

الغیظ والعافین عن الناس^(۱) از کجا یابند و اگر مجرمان مرتکب جرایم
نکردند ذوق اجر فمن عنی واصلاح^(۲) بکام خسروان زمانه چگونه
رسد شعر

تَرْفَقَ ایها المولی علیهم فان الرفق بالجانی عتاب
چون هست جهان بی وفا بر گذران گر دست رسیت هست بر گذران
از هر که گناه دیدۀ عذر پذیر و زهر که جفا شنیدۀ در گذران
وساطان درین باب اندیشه فرمود^(۳) و در آن بود که جریمۀ ایشانرا
عفو کند^(۴) اتفاقا درین میانه روزی جهت ملاحظت عمارت بقعه
رفت و قتلغ طشت دار را هوس جان باختن و بر سردار وطن گرفتن^(۵)
بر سر آمد و زبان بر کشاد و ناسزا گفتن آغاز کرد^(۶) و گفت من
در تدبیر آن بودم که دمار از نهاد تو بر آرم و پذیرت ملحق گردانم چون
دوات تو بیدار بود و بخت من در خواب فرصت دست نداد اکنون
توقف در کشتن من^(۷) چراست بیت
وعده می ندم هین من و قتال و طناب مهاتی می نهم هان من و جلا د و دوال*
سر من بر گیر و چنین و چنان کن و الیأس احدی الراحین* و دیرست
تا^(۸) گفته اند بیت
هر که دست از جان بشوید هر چه خواهد ان بگوید

(۱) سورة آل عمران . - (۲) سورة الشوری . - (۳) ل : می فرمود . - (۴)
ل : فرماید . - (۵) ل : ساختن . - (۶) ل : آغاز نهاد . - (۷) ل : اکنون در
کشتن من توقف . - (۸) ل : دیرست که .

سلطان گفت با پدرم که نعم این جهانی بتو داد و ترا از بندگی بخداوندی^(۱) رسانید چه کینه داشتی و در حق^(۲) آن ولی نعمت چه اندیشه کرده بودی گفت باشارت اتا بک محمد سید علاء الدوله ده هزار دینار زر سرخ بمن داد تا پذیرت را در حمام حمام دادم و حمام روحش را از قفس کالبد بصحراء ممت فرستادم سلطان ازین سخن عظیم در خشم رفت و چشم مرحمت در هم نهاد و بقتل آن محبوبان حکم فرمود م
إنّ البلاء مؤکّل بالمنطق^(۳) و هر چند سید علاء الدوله در جریمه اول معفو بود بلی چون این کبیره^(۴) ضمیمه قضیه اول شد و از میان آن قوم اول الجریده و واسطه القلادة و سرالمسئلة و بیت القصیده او بود زلّة العالم یضرب بها الطبل^(۵) در تدبیر فوات او مشغول شد و چون قتل چنان سیدی م هم نبوت در نسب و هم پادشاهی در حسب* از دین داری و نیکوکاری بعبود دران تلّغشی میکرد و توقّفی می فرمود و در ان وقت که از همدان بیرون می رفت التماس کرد تا بمسافرت با وی موافقت کند و از وطن اصلی مهاجرت نماید سید علاء الدوله تمارضی ساخت و نکاسلی می نمود اما چون سلطان در مبالغت^(۶) افراط میکرد و در ارادت مصاحبت با وی الحاح می فرمود از مطاوعت چاره ندید و چون دو منزل از همدان^(۷) بیرون

(۱) ل : از پایه بندگی بجد خداوندی . - (۲) ل : چه کینه و در حق . -

(۳) میدانی ج اول ص ۱۴ . - (۴) ل . - (۵) میدانی ج اول ص ۲۸۶ . -

(۶) ل : مبالغت او . - (۷) ل : و چون از همدان .

شدند شیطان رجیم سلطان رحیم را از راه صواب بگردانید و بر آن داشت که بهلاك آن سید کریم اشارت کرد و او را زه بر نهادند و مرقدش بهمدان فرستاد و این حرکت مذموم بر سلطان مبارک نیامد و بدان واسطه کار و بار سلطنت و روز بازار مملکت بهم برآمد و سلطان مدتی در ششدره بلیت و بادیه نکبت افتاد و اتابک ارسلان از اذربایجان بچنگ بر خاست و سلطان تخت گاه بگذاشت و روی باذربایجان نهاد و اتابک ارسلان از عقب سلطان برفت و اسباب و اموال یشمار^(۱) بتاراج داد و سلطان بعد از هزار حيله بچست و بقفجاق رفت* و از دار الخلافه باسم اتابک تشریف و منشوری بفرستادند و کار مملکت برو مقرر گشت و بعد از مدتی سلطان بهمدان آمد اسباب شاهی را پشت پای زده و تخت فرمان دهی بگذاشته و روی از عروس دینی بدمهر شعر

شوم ملول لا یدوم لصاحب نشوز فروك لا یجیب مخاطب
بگردانیده و بر سر تربت اسلاف و اجداد خود که پادشاهان دین دار
و کامکاران نیکوکار و منصفان ظالم بر انداز و منتصفان مظلوم نواز
بودند مقیم شده و بعد ذلك بمشورت و اشارت اتابک ارسلان امراء
عراق و معتکفان خانه نفاق مخربان اساس وفاق از پی سلطان آفاق
بیامدند و گفتند بحکم سوابق حقوق سالفه و تربیت گذشته از اتابک
ارسلان کرانه کرده ایم و ازو برگشته و بخدمت آمده اگر سلطان

(۱) آ: بهمار، ل: بهمان.

گناه ما ببخشید و ما را خلعت عفو ناعماً سلف پوشاند تا کمر خدمت
 بر میان جان بندیم و ملازم حضرت شویم سلطان از بد طالعی این
 کلمات مجوف بتوجه بشنید و بر ایشان مغایهٔ ایمان که مخالفت آن
 محل مخالف ایمان باشد عرض کرد و وعده فرمود که بمیدان سورین
 عهد ملاقات مجدد گردانند و چون بمیدان رسیدند امرا گرد چتر
 سلطان حلقه زدند و فخرالدین قتلغ که ننگ هر سگک دین بود شمشیری
 بر چتر سلطان زد و باتفاق سلطانرا بگرفتند و کردند آنچه کردند فی
 الجملة زحمت و ناکامی سلطان متضاعف شد و محنت و بد دولتی متزاید
 گشت و بنا بر انک م برگ گل آسیب دندان بر ندارد بیش ازین
 فریاد ایا موت^(۱) ان الحیوة ذميمة میزد و می گفت م سیرم
 ز حیوة محنت آگنده خویش و چون خبر این حادثه مشهور شد
 اتابک ارسلان بهمدان آمد و ملک سنجر بن سلیمانرا از قلعه بخواند تا بر
 تخت سلطنت نشاند ناگاه از دار الخلافه ملطفه باتابک فرستادند
 مشتمل بر انک ترا خود بر تخت سلطنت می باید نشست بدیگری
 چه ضرورت و بقبلة دیگر چه حاجت اتابک ارسلانرا خود نیم اشارت
 تمام بود و این اشارت^(۲) بشارتی دانست و بکاری که بدان منصوب
 بود و بشغلی که بدان منصوب قناعت نمود و خود بر تخت سلطنت
 قرار گرفت و اذا اراد الله هلاك نملة انبت لها جناحین^(۳) امراء عراق

(۱) ل : ایا الموت . - (۲) آ : نیم اشارت . - (۳) شرح عتبی ج اول ص

۳۵۹ . میدانی ج اول ص ۸۶ . اول : النملة .

که در قصد و ایداء^(۱) ولی نعمت اتفاق کرده بودند و هر يك خود را
بمرتبه باتابك مساوی بل راجح می دانستند و دم از نخوت میزد^(۲)
با یکدیگر مشورت کردند و گفتند چون ما با^(۳) سلطان طغرل با
وجود حق نعمت و ائمه بختانواده سلطنت بی مروقی کردیم و بکسر
حال او میان در بستیم دیگری بر ما چه اعتماد کند و کدام کس دوستی
مارا وزنی نهد و مبادا که اتابك چون بمخالصت ما وثوق ندارد در
هلاک ما سعی کند و خواهد که غلامان خود را بمنصب ما^(۴) منسوب
گرداند و باتفاق برفتند و اتابك را بگرفتند و بقتل آوردند* و روز
دیگر مملکتی که مستحقّی چون سلطان طغرل داشت بی خداوند پنداشتند
و مانند میراث پذیر و مادر بر خود قسمت کردند و هر يك مملکتی را
در تحت حکم خویش گرفتند و بر عراقیان حاکم و فرمان روان گشتند

بیت

بر بزرگان زمانه شده خردان سالار بر کریمان جهان گشته ثیمان مهتر
بر در دونان احرار حزین و حیران در کف رندان ابرار سیر و مضطر*
و بعد از انک اتابك را کشته بودند رسولان اطراف بعزم دیدار او کالبرق
انحاطف میرسیدند که می پنداشتند که بناء مملکت او بر قرار است
و اساس سلطنتش استوار و ندانستند که هر قاعده که بر خلاف اصل
باشد دیر نپاید و هر بنا که بنیاد آن بیاد هوس نهاده باشد زود از پای

(۱) آ. ل. : ایداء . . . (۲) ل. : میزدند . . . (۳) ل. : ما چون با . . . (۴) ل. .

در آید م انّ للباطل حولةٌ ثمّ يضمحلّ^(۱) و چون حال بدين منوال می دیدند متعجب و متحسّر باز می گردیدند و در اثناء راه آیندگانرا می گفت بیت

آن قصر مملکت که تو دیدی خراب شد و آن نیل معدلت که شنیدی سراب شد
فی القصّه مملکت عراق بر نخر الدین قتلغ و امرا قرار گرفت و صارت
البئر المعطّلة قصرّاً مشیداً^(۲) و گمان بردند که الی أن یرث الله الارض
آن طول و عرض بخواهد ماند و الی قیام الساعة و ساعة القیام توسن
فلك بذر ام لگام کام و مر ام در دست آن مغروران ایام بخواهد گذاشت
خود بزمانی اندک آن کار و بار بهم بر آمد و بازار آن جمعیت آشفته شد
و سبب آن بود که اسف سالار حسام الدین دزماری^(۳) و چند کس دیگر
که حق گزاری نعم و ایادی سلطان مفترض دانستند و شکر منعم
عقلاً و شرعاً متحتم می شناخت^(۴) جان بر کف نهاد و صاحب الحق
أحقّ بمتاعه بر خواندند و سلطانرا از قلعه بیرون آوردند و بالشکری
چیده بر چیده م بدان امید که سعی کند فلك مشکور روی بعراق
نهادند و بدر قزوین میان هر دو قوم اتّفاق ملاقات افتاد و اسبان
عراقیان گندم خورده بوذند و از چاه نکبت سیراب شده و بدين
واسطه قوت مصاف نداشتند و سلطانیان هست و نیست ایشان بتاراج
پردند* و عروس مملکت که یار قدیم سلطان بود برقع بر انداخت

(۱) میدانی ج ثانی ص ۱۲۷ . میرخواند : صولة - (۲) میدانی ج اول ص

۳۶۶ . - (۳) ل : دزماری . - (۴) ل : می شناختند .

و کدخدای قضا و قدر در کشور جد و پدر بر سلطان دادگر برکشاد

بیت

والحمد لله علی فضله اذ رجع الحق الی اصله

صداء گنبد پیروزه^(۱) می دهد آواز که آمد آب معالی بجوی دولت باز
و سلطان بر تخت سلطنت قرار گرفت و بر سریر مملکت جای یافت
و بزبان شکر می گفت یا ایت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من
المکرمین^(۲) و بفرمود تا نخر الدین قتلغ را بردار کردند و در سنه تسع
و ثمانین و خمسمایه خواجه معین الدین کاشی را بر دست وزارت نشاند و او را
در حل و عقد امور مملکت نافذ الامر گردانید و بفصل بهار بری
رفت و طبرک را بستد و خراب کرد و طمغاج خوارزمی را که از قبل خوارزم
شاه کوتوال قلعه بود کشته بتحفه بخوارزم فرستاد و ملک را از زحمت هر
گدایی و مداخلت هر بی سرو پای خلاص داد و از اطراف و اکناف
جهان روی بدرگاه سلطان نهادند و طایفه از خدم و خوئل که همیشه
میخواستند که ملازم آستان معدلت آشیان سلطان باشند و در شدت
ورخا یار غار و از پادشاه باسزا بزاری و نیاز و روزه و نماز حشمت
و ملکداری و سلطنت و شهر یاری او مسألت میکردند و بحکم شعر
و اینی لارجوان یعود زماننا بوصل فن بعد الشتاء ربیع
انجاح مقصود را منتظر می بودند^(۳) و می گفت بیت
این دوات سرمستش هشیار شود روزی و این بخت گران خوابش بیدار شود روزی

(۱) ل : فیروزه . - (۲) سوره بس . - (۳) ل : می بود .

بحضرت سلطان آمدند و تختگاه رونقی تازه و رفعتی اندازه یافت و در
محرم سنه تسعین و خمسمایه جمعی از راه حسد و کتاهمّتی و حقد و فرعون
طبعی تقبیح حال^(۱) معین الدین کاشی بر حضرت سلطان ماضی بگردند
و وزارت بخواجه نخر الدین پسر صفی الدین درامینی تفویض فرمود
و معین الدین را بگرفت و نخر الدین را بتمکینی هرچه تمام تر بر مسند تدبیر
نشاند و خوارزم شاه تکش که کفران نعمت کار او و پیشه پذیر بود^(۲)
و کابراعن کابری میراث یافته بمهمی روی بعراق نهاد و اتفاقا در آن چند روز
سلطان مقبل مقبول بعیش و طرب مشغول بود و از تدبیر کار ملک ملول
و آمدن خوارزم شاه را وقتی نهاد و ندانست که شر السمک یکدر
الماء و چون کارد باستخوان رسید و حکایت در تقویت جان و تخریب
خان و مان میرفت سلطان لشکر آماده کرد و از همدان بیرون آمد
و این دو بیت در آن وقت در سلك نظم آورد بیت
رؤ جوشن من بیار تا در پوشم کین کار مرا فتاد تا خود کوشم
تاهست بکف گرز و سپر بردوشم من ملک عراق را بجان بفروشم
و یوم التقی الجمعان^(۳) در شهر جمیدی الاخر سنه تسع و ثمانین و خمسمایه
بود و چون از طرفین جنگ در پیوست و جمله کردند جمله امراء سلطان
عصابه عقوق بر پشانی ایدبار باز بستند و جوشن بی حمیتی در پوشیدند
و خود بی روتی بر سر نهادند و سلطان بحکم انک گفته اند بیت

(۱) ل: صورت حال - (۲) ل: کار او بود و پیشه بدر - (۳) سورة آل عمران.